

زندگی باور می خواهد،
آن هم از جنس امید؛
که اگر سختی راه به تو یک سیلی زد،
یک امید از ته قلب به تو گوید که خدا هست هنوز ...

یادم میاد به شدت سرماخورده بودم بند به بند استخوانهای بدنم درد میکرد طوری که عملاً هیچ کاری از دستم بر نمیومد، بیتاب و بی قرار، نیاز شدید به دارو داشتم از ترس تشخیص اشتباه روماتیسم مفصلی دکتری در سالهای قبل و اینکه دوست داشتم یکی دو روز اول سیستم ایمنی خودم فعالیت کنه و بعد از آن آگه نیازی به دارو بود، مصرف بشه موضوعو با آقای مهندس در میون گذاشتم ایشون هم با لطف زیادشون پذیرفتن، خیلی برای من تکان دهنده بود شاید به فاصله ۳-۲ دقیقه - بدون اینکه متوجه انجام درمانشم - تمام درد، مریضی، سنگینی یکباره از بین رفت احساس سبکی فوق العاده دلنشینی داشتم چون غیر از اون، احساسات منفی گیر افتاده درونم هم به لطف ایشون برطرف شده بود حال خوب شده بود و به طوریکه آژانسی که برای رفتن به دکتر گرفته بودم کنسل کردم.

حدود شب بود که یه تب شدید - چه بسا ۴۰ درجه - رو تجربه کردم که نشون از قوت گرفتن سیستم ایمنی من بود و یه خواب آرام ۱۹ ساعته! بیدار که شدم هیچ علامتی از ناراحتی هام نبود، احساس میکردم از تمام قید و بندها آزاد شدم و دنیا با تمام زیباییهاش فقط برای من خلق شده تا شکرشو نسبت به خالق به جا بیارم و قدردانش باشم .

درمان بعدی من درد و مشکل در کارکرد کلیه هام بود به طوریکه صبحها با درد کلیه از خواب بیدار میشدم این موضوع خصوصاً بعد از سرماخوردگی بیشتر میشد، با درمان ایشون نسبت به احساسات منفی در کلیه هام باور کنید دیگه مشکل و دردی رو حس نکردم و شاید بهتر باشه بگم کلا فراموشش کردم!

درمان سوم به دلیل عادی و روزمرگی انجام واجباتم بود، سعی در ارتقاء آن نداشتم، در جا میزدم و شاید هم افول کرده بودم طوریکه لذتی از اون نمیبرد و باعث ایجاد احساسات خیلی بدی (یاس، ترس، رنجش، تاریکی و دوری از خدا) در من شده بود - انرژیهای منفی زیادی هم اطرافم رو گرفته بود، شاید بهتر باشه که راحت بگم شیطان از راههای باریکی که باز گذاشته بودم به من نزدیک شده بود آخه من تا حد زیادی در درمان اولم آگاهی (نسبت به عواقب دوری از خدا) پیدا کرده بودم .

درمان چهارم که فاصله خیلی کمی با درمان سوم داشت مربوط به خطرات تلخ گذشته بود علی رغم اینکه چند سال ازشون میگذشت و من تا حدی کنار اومده بودم باهاش اما هر موقع که توی شرایط مشابه قرار میگرفتم دوباره احساس رنجش، شدیداً قلبم را می آزد که این مورد به تشخیص خودشون بود و چند بار در نوبت های درمان قبلی بابت وجودش به من آگاهی داده بودن تا اینکه روزش فرا رسید، درمانی ۵ دقیقه ای شاید بهتر باشه بگم معجزه و واقعاً معجزه، بعد از اون

همه چیز یکباره فراموش شد، انگار تمام دنیا آرام شده بود احساس میکردم روحم از تمام رنجها، تعلقات، نگرانی ها دلوپسی ها آزاد شده این حس خوب به همراه درمان و آگاهی که از درمان سوم گرفته بودم و حال و هوای تاسوعا و عاشورای حسینی به من سبکی داده بود که احساس میکردم روحم مدام در حال پرواز، طوری که با کوچکترین تلنگری (مثل اذان) از خود بی خود میشدم ...

خلاصه کنم در این دنیایی که مشکلات زیادی گریبان انسان را گرفته، بیراه نیست این نوع درمانو معجزه ای از ناحیه خدا بدونیم که فقط به انسانهایی که لیاقتشو دارند عطا میشه وچه خوبه بابتش سپاسگزار خدای مهربان و بنده لایق او که این ودیعه رو به خوبی برای حل مشکلات هموعانشون، در اختیار قرار میدهند ؛ شاکر و قدردان باشیم.

سپاسگزار الطاف پر مهترتان.